

اهل ایمان همه در خوفِ دمِ خاتمه‌اند
شمس تبریز حیاتست لبِ لغلِ خوشت
خوفم از رفتن تست ای شه ایمان تو مرو
مرو از پیش من ای چشمه حیوان تو مرو

آشنایی با افکار و نظریات اجتماعی و مذهبی شمس

برای آشنایی با افکار و اندیشه‌های شمس، برخی از گفته‌های او را نقل می‌کنیم: «روزی در خانقاه نصرالدین وزیر... اجلاس عظیم بود و جمیع علما و شیوخ و عرفا و حکما و امرا و اعیان در آن مجمع حاضر بودند و هر یکی در انواع علوم و فنون و حکم کلمات می‌گفتند و بحث‌های شگرف می‌کردند، مگر مولانا شمس‌الدین در گنجی بسان گنجی مراقب گشته بود؛ از ناگاه برخاست و بانگی بر ایشان زد که: «تا کی بر زین اسب سوار گشته، در میان مردان می‌تازید؟ و تا کی به عصای دیگران به پا روید؟ این سخنان که می‌گویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره، سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهد خود به مسند مردی نشسته بودند و از حالات خود معانی گفتند، چون مردان این عهد شماتید اسرار و سخنان شما کو؟»

همشان از شرمساری سر در پیش انداختند بعد از آن فرمود که: «بعضی کاتب وحی بودند و بعضی محل وحی، اکنون جهد کن که هر دو باشی، هم محل وحی حق، و هم کاتب وحی خود باشی!» افلاکی، ۵۲/۴» «دگرگونی، خلاقیت و زیابایی هنری مولوی در زندگی دومش، تنها در شاعری او، خلاصه نمی‌شود، بلکه در موسیقی، و تأثیرپذیری شعر و موسیقی و رقص، از یکدیگر ظاهر می‌گردد.

تصریح شده است که مولوی موسیقی می‌دانسته است و زیاب می‌نواخته است (افلاکی، ۸۳/۳) و حتی به دستور او، تاری بر سه تار سنتی زیاب می‌افزایند. همچنین نیز تاکید شده است که تنوع گسترده مولوی در انتخاب وزن و قالب شعر، از موسیقی شناسی او پُر بار گشته است؛ لیکن از جانبی دیگر نیز جای ابهامی نیست، که مولوی تا پیش از آشنایی با شمس، حتی سماع نمی‌دانسته است و آئین رقص چرخان را شمس، به وی آموخته است. رقصی دایره‌وار که هم امروز نیز بنا به شیوه‌های آن، درویشان مولوی را به نام «درویشان چرخان» می‌شناسند. بدینسان، ورود شمس به «قونیه» و برخورد او با مولوی در ۶۴۲ هجری (۱۲۴۴ میلادی) يك رویداد بزرگ و پر بار ادبی و هنری در تاریخ ادب ایران است.

شمس سازنده مکتب مولوی، و در تاریخ تصوف ایران، تنها، در مکتب مولوی است که شعر، موسیقی و رقص و عرفان همه در هم می‌آمیزند و از یکدیگر متأثر می‌شوند و از

همدیگر کمال و اثر می‌پذیرند... مکتب مولوی میراث این آموزش و ستایش را به بهای همهٔ تعصب و ورزشها و کارشکنی‌ها، قرن‌ها به جان می‌خرد و تا به امروز آن را همچنان زنده می‌دارد.

مولوی پس از برخورد با «شمس» موسیقی دوستی و سماع را تا بدان حد گسترش می‌دهد که حتی بطور هفتگی، مجلسی ویژهٔ سماع بانوان، همراه با گل‌افشانی و رقص و پایکوبی زنان، در قونیه بر پا می‌دارد (افلاکی ۴۶۸/۳، ۵۹۱/۳) و اینها همه از مردی مشاهده می‌شود که تا ۳۸ سالگی، خود مجتهدی بزرگ، و یک مفتی جنبلی بشمار می‌رفته است، تا جایی که حتی در مواردی چون سرگرم‌زباب و موسیقی می‌شده، نمازش قضا می‌شده است!... (افلاکی، ۳۲۸/۳)

سماع، آرام جان زندگان است کسی داند که او را جان جانست

(سپهسالار ۶۸)

سماع اهل حال، به گمان شمس، بزم کائنات است: هفت آسمان و زمین و خلقتان همه در رقص می‌آیند، آن ساعت که صادقی در رقص آید!

... رقص مردان خدا لطیف باشد و سبک، گویی برگ است که بر روی آب می‌رود، اندرون چون کوه و برون چون کاه. - آیا از این گستاخ‌تر و در عین حال لطیف‌تر، در محیطی خشک و پر تعصب می‌توان رقص را ستود.

«قاضی عزالدین (مقتول در ۶۵۴ ه) در اوایل حال، به غایت منکر سماع درویشان بود، روزی مولانا شورعظیم کرده، سماع کُنان از مدرسه خود بیرون آمد به سر وقت قاضی عزالدین در آمد، و بانگی بر وی زد و از گریبان، قاضی را بگرفت و فرمود که: برخیز، به بزم خدا بیا. کشان کشان، تا مجمع عاشقان بیاوردش و نمودش آنچه لایق حوصله او بود، قاضی عزالدین جامه‌ها را چاک زده به سماع درآمد و چرخ‌ها می‌زد و فریادها می‌کرد...» (افلاکی ۲۳/۳)

چرخ زدن در رقص، از آموزشها و نوآوری‌های شمس در قونیه است و بدینسان، در حقیقت، شمس به دستیاری «مولوی برتر از کائنات» قاضی مخالف را در بزم خدا به رقص در می‌آورد و این چنین سد بند تعصب را، خود سد شکن می‌سازد.

برای بیانِ وصفِ عمیقِ علاقه و دلبستگی مولوی به شمس تبریزی، اشعار زیر گواه صادقی است:

دلبر و یار من تویی	رونق کار من تویی	باغ و بهار من تویی	بهر تو بود بود من
خواب شبم زبوده‌ای	مونس جان تو بوده‌ای	درد، توام نموده‌ای	غیر تو نیست، سو من

جان من و جهان من	زُهرهٔ آسمان من	آتش تو نشان من	در دل همجو عود من
جسم نبود و جان بُدم	با تو به آسمان بُدم	هیچ نبود در جهان	گفت من و شنود من
چونکه بدید جان من	قبلهٔ روی شمس دین	به سر کوی او بُود	طاعت من سجود من
بیر من و مراد من	درد من و دواى من	فاش بگفتم این سخن	شمس من و خدای من
از تو به حق رسیده‌ام	ای حق حَقگزار من	شکر تو را ستاده‌ام	شمس من و خدای من
کعبهٔ من کینست من	دوزخ من بهشت من	مونس روزگار من	شمس من و خدای من
نعرهٔ های وهوی من	از درووم تا به بلخ	اصل کجا خطا کند	شمس من و خدای من

شمس در بیان فضیلت مولانا می‌گوید: «مولانا در علم و فضل، دریاست ولیکن کرم، آن باشد که سخن بیچاره بشنود من نمی‌دانم و همه دانند در فصاحت و فضل مشهور است. (مقالات، ۲۰۶)

مقامات شمس: مقالات، تنها مجموعه‌ای است که از سخنان شمس به دست ما رسیده است، این مجموعه عبارت از سخنان پراکنده‌ای است که شمس در میان سالهای ۶۴۲ تا ۶۴۵ هجری در مجالس صوفیان در قونیه بیان داشته و یا در پاسخ پرسشهایی که از او کرده‌اند، اظهار نموده است.

گسیختگی، آشفتگی و بریدگی عبارات نشان می‌دهد که مقالات شمس عموماً بطور منظم نگاشته نشده، بلکه بیشتر عبارت از تندنویسیها و یادداشت‌های مریدان اوست که با کمال بی‌نظمی از گفته‌های او فراهم آورده‌اند...»^۱

انقلاب فکری: به نظر بدیع الزمان فروزانفر، (مولوی شناس فقید ایران): «مولانا که تا آن روز، خلقتش، بی‌نیاز می‌شمردند، نیازمندوار به دامن شمس در آویخت و با وی به خلوت نشست و چنانکه در دل، بر خیال غیر دوست بسته داشت در خانه بر آشنا و بیگانه بیست و آتش استغناء در محراب و منبر زد و ترک مسند تدریس و کرسی وعظ گفت، و در خدمت استاد عشق زانو زد، با همهٔ استادی، نوآموز گشت، و به روایت افلاکی مدت این خلوت به چهل روز یا سه ماه کشید... شمس‌الدین به مولانا چه آموخت و چه فسون ساخت که چندان فریفته گشت و از همه چیز و همه کس صرف نظر کرد، و در قمار محبت خود را در باخت، بر ما مجهول است، ولی کتب مناقب و آثار بر این متفق است که مولانا

بعد از این خلوت، روش خود را بدل ساخت و به جای اقامه نماز و مجلس و عظم به سماع نشست و چرخیدن و رقص بنیاد کرد و به جای قیل و قال مدرسه و بحث، گوش به نغمهٔ جانسوزنی و ترانه‌های دلنواز رباب نهاد.^۱

تعبد و تقلید: شمس دشمن تعبد و تقلید بود و آرزو داشت که مردم آنچه را که می‌شنوند و می‌خوانند، قبل از قبول به محک عقل بیازماید و از دنباله‌روی و تقلید، اجتناب کنند؛ و در مورد خود، تاکید می‌کند که هرگز مقلد نبوده است، بلکه همواره جستجوگری مشکل‌پسند و انعطاف‌ناپذیر به شمار می‌رفته است. «این داعی مُقلد نباشد. بسیار درویشان عزیز دیدم و خدمت ایشان دریافتم، و فرق میان صادق و کاذب هم از روی قول، و هم از روی حرکات، معلوم شده، تا سخت پسندیده گزیده نباشد، دل این ضعیف به هر جا فرود نیاید، و این مرغ هر دانه را برنگیرد.»

شمس و بسیاری از صوفیان زیارت «کعبه دِل» را بر کعبهٔ گِل ترجیح می‌دهند، چنانکه با یزید بسطامی «... به حج می‌رفت و او را عادت بود که در هر شهری که در آمدی، اول، زیارت مشایخ کردی، آنگه کار دیگر، سید، به بصره به خدمت درویشی رفت، درویش گفت: «یا ابا یزید کجا می‌روی؟ گفت: «به مکه به زیارت خانهٔ خدا» گفت: «با تو زاد راه چیست؟» گفت: «دویست دِرم» گفت: «برخیز و هفت بار گرد من طواف کن و آن سیم را به من ده.» - با یزید بر حسب و سیم بگشاد از میان، بوسه داد و پیش او نهاد. - درویش گفت: «آن خانهٔ خداست و این دل من هم خانهٔ خداست، اما بدان خدایی که خداوند آن خانه است و خداوند این، که تا آن خانه را بنا کرده‌اند، در آن خانه در نیامده است، و از آن روز که این خانه را بنا کرده. از این خانه خالی نشده است.» (مقالات ۳۲۰)

بارها گفته‌ام که فاش کنم هر چه اندر زمانه اسرار است
لیک از چشم زخم و بیم جفا بر زبانم نهاده مسمار است
(مولوی، افلاکی، ۲۸۲/۳)

زبان که طوطی گویاست با هزار بیان ز صد یکی نکند سیرِ حالِ دلِ تقریر
قلم که چوب‌زبانست و بسته‌بند به‌بند چگونه سیردل عاشقان کند تحریر
(مولوی، افلاکی، ۲۸۳/۳)

مولانا به سائقه زندگی علمی و دینی و عرفانی در خط شعر گفتن نبود و تا سن ۳۸

سالگی در حفاظ منبر و محراب و مجلس درس و گنج ریاضت و تفکر می زیسته است؛ او خود در کتاب فیه مافیه می گوید: «من از کجا، شعر از کجا، والله من از شعر بیزارم...» اما از شرح حال او پیداست که چون اصحاب را شعر خوش آیند بود و سُخنان حکمت و عرفان درین پیرایه خوشتر می نمود و مُلْتَمِسِ یاران چنین بود و طوفانهای روحی او با دست فرشته شعر آرام می شده، به سرودن غزل و نظم مثنوی پرداخته است. «خون چو می جوشد، منش از شعر رنگی می زنم».

اما هرگز به سودای این نبوده که در بازار سخن، کالاهای مرغوبی عرضه کند... از کلمات شکسته بسته و جمله های ناتمام پیداست که کلمات، تاب آن معانی را که در خاطر او می گذشته نداشته... پیوسته فغان دارد که دریافته و احساس خود را نمی تواند به سلسله سخن درکشد و واگو کند...

شرابخانه عالم شده است سینه ما هزار رحمت بر سینه جوانمردم مولانا در افکار و سخنان خود زندگی می کرده است و موضوع سخن را از زندگی واقعی توده ها گرفته و شکل واقعی انسانها را نقاشی نموده است... همه زوایای زندگی را از عادات و رسوم و عواطف اقوام و تیره ها و اصناف به روشنی توضیح داده و آن را برای منظور خود به خدمت گرفته است.^۱

در اشعار مولوی، گاهی طنزین اعتراض نسبت به نظام ظالمانه فنودالیسم و مظالم بیدادگریهای اشراف، و روحانیون قشری و ریاکار و معتقدات نحیف و کودکانه مردم ناآگاه و بی خبر، به چشم می خورد.

نیکلسون، محقق انگلیسی درباره مثنوی چنین داوری می کند: «مثنوی که گاهی به آن قرآن پهلوی یا قرآن پارسی نیز گفته اند، متعلق به دوران اخیر عمر جلال الدین است و آن را به خواهش شاگرد محبوب خود حسام الدین چلبی آغاز کرده است و حسام الدین کار تحریر آن را برعهده داشته است؛ شش دفتر با فاصله تنظیم شده و این کار از آغاز تا انجام تقریباً ۱۱ سال به طول انجامیده است، در قدیمترین نسخه خطی، تعداد اشعار او ۲۶ هزار بیت کمتر است... هر چند مثنوی دارای نقشه جامعی نیست، لیکن مطالبی که در هر دفتر بیان شده است، کاملاً به هم مرتبط می باشد... مثنوی کتابیست پر از حکایت های فراوان، هیچکس نمی تواند ادعا کند که شاعر، جنبه ابداع نداشته... قسمت مهم مطالب آن، از قرآن و تفسیرهای آن و احادیث پیغمبر (ص) و بزرگان دین و کلیله و

دمنه... اقتباس شده است... جلال‌الدین زیاد قرض می‌کند، اما کمتر مدیون می‌ماند... می‌توان حکایتها را واری کرده تا دانست که از سنائی، عطار یا نظایر چه اخذ کرده، شاید تعداد زیادی از داستانهای مثنوی از مجموعه‌های معمولی حکایتها مانند جوامع‌الحکایات برداشته شده باشد، باید هنوز دامنه تحقیق ادامه یابد تا معلوم گردد که سرچشمه این منابع ادبی به طور قطع از کجاست...»^۱

چنانکه اشاره کردیم، یکی از مریدان خاص مولوی، حسام‌الدین چلبی، است که پس از تشخیص درجه علاقه مریدان مولانا به منظومات عرفانی، مراد خود را بر آن داشت که منظومه‌ی مثنوی، نظیر منظومات شیخ عطار و سنایی به رشته نظم درآورد. پس از آنکه دفتر اول مثنوی پایان یافت، در اثر فوت زوجه حسام‌الدین چلبی دو سال این کار متوقف گردید، در مطلع دفتر دوم مثنوی به این معنی اشاره شده است:

مدتی این مثنوی تا خیر شد	مُهلتی بایست تا خون شیر شد
چون ضیاء الحق حسام‌الدین عنان	باز گردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقایق رفته بود	بی‌بهارش غنچه‌ها نشکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل بازگشت	چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مطلع تاریخ این سودا و سود	سال هجرت ششصد و شصت و دو بود

از نخستین اشعاری که در مطلع دفتر سوم، چهارم و پنجم مثنوی آمده است به خوبی می‌توان به درجه تأثیر و نفوذ معنوی حسام‌الدین چلبی در شور و ذوق مولانا پی برد.

از مولوی يك پسر به نام بهاء‌الدین احمد به یادگار ماند که به سلطان ولد معروف است، او پس از مرگ پدر ریاست مریدان پدر را به عهده گرفت. از او نیز کتابی عرفانی به نام فیه صافیه باقی است.

ملای رومی مانند سنائی و شیخ عطار با شدت و قدرت تمام علیه ریاکاری، عوامفریبی و ظاهرپرستی و قیاسهای غلط و دور از منطق به مبارزه برخاست و برای آنکه برده از روی توهمات بی‌اساس و قیاسهای بی‌مورد مردم بر دارد حکایت بقال و طوطی را چنین استادانه به نظم کشید.

بود بقالی و او را طوطی	خوش نوا و سبز و گویا طوطی
بر دکان بودی نگهبان دکان	نکته گفتی با همه سوداگران...
گریه‌ی برجست ناگه در دکان	بهر موشی طوطیک از بیم جان

شیشه‌های روغن بادام ریخت
 بر دکان بنشست فارغ خواجه‌اش
 بر سرش زد، گشت طوطی کُل ز ضرب
 مرد بقال از ندامت آه کرد...
 تا بیابد نطقِ مرغ خوش را...
 با سر بی مو چو پشت طاس و پشت
 بانگ. یر درویش زد که هی فلان
 تو مگر از شیشه روغن ریختی
 کو چو خود پنداشت صاحب دلق را
 گر چه باشد در نبستن شیر شیر
 و اختلافها و جنگها، مولود قیاسهای غلط و
 تصورات بیهوده مردم است. وی خطاب به زاهدان ریائی و عوام‌فریبان می‌گوید:

من این نماز حساب نماز نشمارم
 وگرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم
 حدیث درد فراق تو با تو بگزارم
 نشسته روی به محراب و دل به بازارم
 همان به آنکه ترا بیش از این نیازم
 که در برابر رویت نظر نمی‌آرم

جست از صدردکان سونی گریخت
 از سوی خانه بیامد خواجه‌اش
 دید پر روغن دکان و جاش چرب
 روزك چندی سخن کوتاه کرد
 هدیه‌ها می‌داد هر درویش را
 چولقی سر برهنه می‌گذشت
 طوطی اندر گفت آمد در زمان
 از چه ای کُل با کَلان آمیختی
 از قیاسش خنده آمد خلق را
 کار پاکان را قیاس از خود مگیر
 مولوی نشان داد که بیشتر گمراهی‌ها،

تصورات بیهوده مردم است. وی خطاب به زاهدان ریائی و عوام‌فریبان می‌گوید:
 اگر ز روی دل اندر برابرت دارم
 ز عشق روی تو من رو به قبله آوردم
 مرا غرض ز نماز آن بُود که پنهانی
 وگرنه این چه نمازی بود که من با تو
 از این نماز نباشد به جز که آزارت
 از این نماز ریائی چنان خجل شده‌ام

نتایج سوم بیماری تعصب^۱

مولوی با بیانی شیرین و جذاب، تلاش و کوشش انسانها را در راه وصول به حقیقت بیان می‌کند؛ و نشان می‌دهد که هر قوم و ملتی عقاید و نظریات مذهبی و اجتماعی خود را صحیح‌ترین و منطقی‌ترین عقاید می‌شمارد و با تعصب و اصرار می‌کوشد تا صحت منطق خود را ثابت کند و به مصداق «كُلَّ جَزْبٍ بِمَالِدِيهِمْ فِرْحُونَ» هر جمعیت و فرقه‌یی به معتقدات خود دلخوش است و راه خود را مستقیم‌ترین راه برای وصول به حقیقت می‌شمارد:

آن یکی نحوی^۱ به کشتی در نشست
 رو به کشتیان نمود آن خودپرست

گفت هیچ از نحو خواندی؟ گفت: لا
دل شکسته گشت کشتیان ز تاب
باذ کشتی را به گردابی فکند
هیچ دانی تو شنا کردن بگو؟
گفت: کُلِّ عُمَرَتِ اِی نَحْوِی فَنَاسَتْ
در جای دیگر مولوی، مردم را به همفکری و همدلی دعوت می کند و از تعصب و
جدال و قتال برحذر می دارد.

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
ای بسا هندو و ترک همزبان
پس زبان همدلی خود دیگر است
در اشعار زیر، مولوی دلبستگی و علاقه فراوان خود را به «معنی و حقیقت» و نفرت
شدید خویش را از تظاهر و خودنمایی آشکار می کند:

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری
طواف کعبه صورت حَقَّت از آن فرمود
هزاربار پیاده طواف کعبه کنی
ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد
در جای دیگر می فرماید:

ما، دل، اندر راه مردان باختیم
آتشی اندر دل خلقان زدیم
خرقه و سجاده و تسبیح را
داشتیم بر پشت خود بارگران
جبه و دستار و علم قیل و قال
... ما ز قرآن برگزیده مغز را

گفت: نیم عمر تو شد در فنا
لیک آن دم گشت خامش در جواب
گفت کشتیان بدان نحوی بلند
گفت: نی تو از من شنا می نجو
ز آنکه کشتی غرق این گردابهاست
و از تعصب و

موسیثی یا موسیثی در جنگ شد
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
همدلی از همزبانی بهتر است
در اشعار زیر، مولوی دلبستگی و علاقه فراوان خود را به «معنی و حقیقت» و نفرت
شدید خویش را از تظاهر و خودنمایی آشکار می کند:

دلست کعبه معنی، تو گِل چه پنداری
که تا به واسطه آن دلی به دست آری
قبول حق نشود گر دلی بیازاری
دل خراب که او را به هیچ نشماری

غلغلی، اندر جهان انداختیم
شورش در عاشقان انداختیم
در خرابات مُغان انداختیم
شکر کان بارِ گران انداختیم
جمله در آبتِ روان انداختیم
پوست را پیشِ خسان انداختیم

مقام مثنوی مولانا
مولانا خود به اهمیت این کتاب عظیم که گنجینه معرفت و
عرفان است، واقف بود و می دانست که کتابی آورده که تا آن

زمان در عالم اسلام نظیر و همتایی نداشته است. افلاکی در مناقب العارفین می نویسد:
«مولانا فرمود مثنوی ما دلبری است معنوی که در جمال و کمال همتای ندارد و همچنان
باغی است مَهْمَا و درختی مَهْمَا که جهت روشندان صاحب نظر و عاشقان سوخته جگر

ساخته شده است. خنک جانی که از مشاهده این شاهد غیبی محظوظ شود و ملحوظ نظر رجال الله گردد...»

و نیز گویند که مولانا بر پشت نسخه مثنوی خود نوشته بود: «مثنوی را جهت آن نگفتم که حمایل کنند و تکرار کنند، بلکه تا زیر پای نهند و بالای آسمان روند که مثنوی نردبان معراج حقایق است، نه آنکه نردبان را به گردن گیری و شهر به شهر گردی و هرگز بر بام مقصود نروی و به مراد دل نرسی:

نردبان آسمان است این کلام
هر که زین برمی رود آید به بام
نی زبان چرخ، کو اخضر بُود
بل به بامی کز فلک برتر بُود
بام گردون را از او آید نوا
گردشش باشد همیشه زان هوا
جبر و اختیار در نظر مولوی: به حکایت بعضی اشعار، مولوی از طرفداران اختیار بود و با پیروان مذهب جبر هم داستان نبود. به نظر او:

مذهب جبر از قدر رسواتر است
زآنکه جبری جسّ خود را منکر است
اینکه گویی این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیار است ای صنم
در جای دیگر فرماید:

اختیاری هست ما را در جهان
حس را منکر نتانی شد عیان
اختیار خود بین، جبری مشو
ره رها کردی، بره آ، کج مشو
مولوی برای اثبات «قدر» می گوید: اگر چوبی از سقف فروافتد و سر کسی را بشکند، هیچکس در مقام اعتراض به چوب بر نمی آید؛ ولی هرگاه کسی دیگری را بزند، مضروب به ضارب اعتراض می کند:

گر ز سقف خانه چوبی بشکند
بر تو افتد سخت مجروحت کند
هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف
هیچ اندرکین او باشی تو وقف
که چرا بز من زده دستم شکست
یا چرا بر من فتاده کرد پست
وانکه قصد عورت تو می کند
صد هزاران خشم از تو سر زند
... گر بیاید «باد» و دستازت رُبود
کی ترا با «باد» دلّ خشمی نمود...

نظر مولانا درباره شریعت و طریقت: مولانا در دیباجة دفتر پنجم می گوید: «... شریعت همچو شمعی است که راه می نماید و بی آنکه شمعی به دست آوری، راه رفته نشود، چون در راه آمدی، این رفتن تو طریقت و چون به مقصود رسیدی، آن حقیقت است، جهت این فرموده اند که «وظهرت الحقایق بطلب الشرایع» (یعنی از طریق پژوهش در شرایع و ادیان،

حقایق آشکار می‌شود) همچنانکه مسی زر شود و یا خود از اصل زر بود، او را نه به علم کیمیا حاجت است که آن شریعت است و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است. چنانکه گفته‌اند: «طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح» عمل کنندگان کیمیا به عمل شادند که ما چنین کارها می‌کنیم و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم؛ یا مثال شریعت، همچون علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن به موجب علم طب و داروها خوردن و حقیقت، صحت یافتن، صحت ابدی و از آن دو فارغ شدن...»^۱

روش مولوی
 «... تعلیم مولوی، که در مثنوی از زبان نبی بیان می‌شود، و در فیه مافیة و مجالس و حتی گاه در غزلیات نیز جلوه‌هایی از آن هست در حوصله تلخیص نمی‌گنجد، به اعتقاد وی، انسان مبدأ و اصلی دارد که منشأ وحدت و اتحاد است و وی در این دنیایی که عالم کثرت و اختلاف است، از اصل خویش جدا مانده است، تمام سیر و حرکت مستمر او نیز، غایتش آنست که بار دیگر به «اصل» خویش بازگردد، این مطلب وصل که جز طلب اصل نیست، غایت سیر و سلوک عارف است. راه نیل بدان هم تمسک به شریعت و سیر در طریقت است تا نیل به حقیقت که هدف وصل همان است، حاصل آید. از این رو، مولوی به شریعت که وسیله تعذیب و ریاضت نفس است ماهیت خاص می‌دهد، نه ترك شریعت و تسلیم به تندروهای صوفیان را توصیه می‌کند، و نه گرایش به فقر و عزلت و رهبانیت را تبلیغ می‌نماید، مرد کامل، کسی را می‌داند که جامع صورت و معنی باشد، از زندگی و زیباییهای آن نیز خود را محروم ندارد و یکسره خود را به زهد خشک تسلیم نکند. وی حتی وجود زن و فرزند را نیز حجاب راه نمی‌شناسد، درست مثل يك متكلم، اما به كمك قیاسات تمثیلی و تشبیهات شاعرانه... در اثبات و تایید مبانی و تعالیم قرآن و اهل شریعت اهتمام می‌ورزد و قضایایی مانند حقیقت توحید، واقعیت روح، کیفیت حشر و نشر، و حدود جبر و اختیار را موافق مذاق اهل شریعت تبیین می‌کند، با اینهمه جوهر شریعت و طریقت را عبارت از عشق می‌داند و محبت را که سبب تزکیه و تربیت دل است، موثرترین عامل در تهذیب نفس می‌پندارد...»

مثل يك حكيم، به مسائل دشوار حل نشدنی می‌اندیشد و مثل يك متكلم می‌کوشد که به آنها جواب بدهد؛ با این همه در بعضی موارد چنان به نظر می‌آید که قدرت وی

مخصوصاً در بیان مسائل است که آنها را با عمق و دقت مطرح می‌کند، اما جوابی که می‌دهد، با آنکه غالباً از جواب متکلمان روشنتر است قانع‌کننده نیست: عرفان او نیز عرفان نظری نیست، عرفان تجربی است و تفاوت او با ابن عربی در همین است.

قابلی هم که وی برای بیان تعلیم خویش دارد همانست که سنائی و عطار پیش از وی به کار برده‌اند... اما که می‌تواند شك کند که سخن او از عطار و سنائی برترست...»^۱

مولوی نه فیلسوف است نه شاعر، هم فلسفی را تحقیر می‌کند و هم به فلسفه می‌تازد. چنانکه قافیه‌اندیشی را عَبَث می‌شمارد و از دست مُفْتَعِلُن مُفْتَعِلُن نیز شکایت می‌کند، با اینهمه، شور و عشق، او را هم فلسفی کرده است، هم شاعر، شعر می‌گوید و در آن نه همان هیجانهای روحانی خویش بلکه، اندیشه‌های فلسفی خود را نیز بیان می‌کند. با آنکه از استدلالیان و شیوه فکر و بیان آنها رضایت ندارد، خود نیز در بیان آرا، و اندیشه‌های خویش مثل آنها استدلال می‌کند. در باب جهان، در باب خدا، در باب روح، در باب معاد و در باب همه چیز سخن می‌گوید؛ سیر انسان را که از جمادی به نباتی می‌آید و از نباتی به انسانی و ملکی می‌پرد، دنبال می‌کند، حدود جبر و اختیار انسان را باز نمی‌نماید و سر منزل فنا را که انسان در آن، جای خود را به خدا می‌دهد تصویر می‌کند؛ و اینهمه را گاه با اطمینان و یقین يك فیلسوف جزمی و گاه با شور و هیجان يك شاعر رُمانتیک بیان می‌کند...»^۲

اکنون نمونه‌ی دیگری از اشعار دلنشین او:

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست	بنمای رُخ که باغ و گلستانم آرزوست
کان چهره مشعشع تابانم آرزوست	ای آفتاب حسن برون‌آ، دمی زاہر
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست	یعقوب وار و استفاها همی زرم
شیر خدا و رُستم دستانم آرزوست	زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
مُهر است بر دهانم و افغانم آرزوست	گویاترم ز بلبل، اما ز رشك عام
کز دیو و دَد ملولم و انسانم آرزوست	دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر
گفت آنک یافت می‌نشود آنم آرزوست	گفتند یافت می‌نشود جُسته‌ایم ما
رقصی چنین میانه میدانم آرزوست	يك دست جام باده و يك دست جعد یار
من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست	بنمای شمس مَفخَر تبریز رو ز شرق

ظاهراً استاد سخن سعدی از سر بيمهري در مقام طعن و تعریض، در پاسخ مولوی،

۱. با کاروان حله، دکتر زرین کوب، ص ۲۲۵.

۲. با کاروان حله، دکتر زرین کوب ص ۲۲۵.

خداوند ذوق و حال چنین می گوید:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست زُنار نابریده و ایمانت آرزوست
 ... فرعون وار، لاف اناالحق همی زنی وانگاه قرب موسی عمرانت آرزوست
 برای آنکه خوانندگان بیشتر به مقام و ارزش نثر شیوا و سلیس سعدی آشنا شوند.
 نمونه‌یی از آثار مثنوی مولوی عارف و شاعر نامدار معاصر وی را نقل می‌کنیم:

نامه‌یی به پادشاه: «کرامات و طیبیات و سعادت آسمانی که مطلوبست و مقصود
 عالمیانست و نصیب انبیا و اولیا و خاصانست، و آنست که می‌آرزد به طلب کردن، نثار
 جان پاك پادشاه عالم شعار عدل دثار، عالی همت ملك صفت عاقبت بین خدای پرست...
 باد... و ایزد جل جلاله اوتاد^۱ دولت و اقبال مکتسب و موروث را به تثبیت ابد مثبت و
 مُشید دارد، و خیرات و حسنات و درویش نوازی و مظلوم پروری پادشاهان آن پادشاه را
 سبب مزید عنایت و تضاعف کرامت گرداناد. هزاران سلام و تحیت و دعا و خدمت ازین
 داعی مخلص مطالعه فرماید و شکر احسانها و نوازشها و دلداریهای پادشاهان که در
 گفتن و نوشتن ننگجد تأمل نماید. باری تعالی اسباب ملاقات را فراهم آرد تا در حضور
 شکر آنها گفته آید. اُمْنِیتست^۲ که آن را غنی مطلق و خالق به حق از خزانه بی‌نهایت
 بی‌کرانه بی‌حد خویش صد هزار اضعاغاً مُضاغفة مجازات کند.^۳

عرضه داشته می‌آید که برادر عزیز عالم فاضل معتقد شمس‌الدین و فرزندش
 قُرّة‌العیون نورالدین تا از خدمت آن بزرگ مُفارقت کرده‌اند، يك روز بلکه يك ساعت
 نیاسوده‌اند. کسی که در خدمت و سایه آن پادشاه مُکرم عادت کرده باشد و لطفهای او
 دیده باشد، پیش پادشاهان دیگر قرار نتواند کردن؛ و می‌خواستند تا به خدمت رجوع
 کنند، از خجالت نمی‌توانستند، چون کارد به استخوان رسید و فراق شما که بترین
 زخمهاست به نهایت رسید این داعی را شفیع گرفتند به خدمت، چون عنایت آن پادشاه را
 می‌دانند، و اعتقاد پاك در حق این داعی، اعتماد نمودند که شفاعت این داعی قبول شود
 و هر جرمی و تقصیری که بوده است آن پادشاه یاد آن نکند و سایه عنایت اولین بر سر
 ایشان بگستراند تا برین داعی از زمین تا آسمان منت باشد و بر احسانهای پیشین مُنضم
 شود که ایشان برین داعی حُقوق خدمت و یاری قدیم دارند. امیدوارم از لطف آن پادشاه که

۱. اوتاد: جمع وتد به معنی شیخ

۲. اُمْنِیت: آرزو

۳. مجازات کردن: پاداش دادن

داعی را عزیز فرماید به قبول این شفاعت. کنیزکان^۱ و بندگان خرد و بزرگ مشتاق دیدار همایون می باشند و روز و شب به دعا مشغولند، تا باشد که سبب سازنده مشرق و مغرب^۲ ملاقات را سببی سازد و هذا کفایه. سید المشایخ قطب الزمان امین القلوب جُنید الوقت حُسام الحق والدین ادام الله برکاته سلام و دعا می رساند و سلام و دعای مبارک او از فرزندان و معتقدان تو منقطع نیست، کاردوستی و پیوند بندگان خدا منقطع و ابتر^۳ نباشد، باقی باشد همچون جبین باقی ابدی ایشان که به هیچ عیلتی و مراعاتی از خلقان با غفلت ایشان، دیگر نشود، زیرا ایشان به دست و فرمان خود نیستند و دوستی و مهر ایشان به اشارت حق باشد نه به هوای ایشان. آن دوستی که به هوا و هوس باشد سرد شود و گرم شود همچون هوای این جهان که گاهی تابستان بود و گاهی زمستان؛ اما آن دوستی که از هوا بیرون باشد و به هویت حق باشد سرد و گرم نشود که: لا یزون فیها شمسا ولا زمهیراً لا شرقیة ولا غربیة، اگر غافلان وفا نکنند بنده خدا این گوید: اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون. جاوید بر مُلک ایمان و مُلک ارکان مُستدام باد. آمین یا رب العالمین.»

نامه‌یی به تاج الدین وزیر: «زندگی مجلس عالی صاحب اعظم غیاث المظلومین مشهور الآفاق فخر خراسان و عراق مونس الفقرا مربی الفضلا کهف الانام تاج الدولة والدین ادام الله علوه در دولتی بر مذاق آن استحقاق و سعادت لایق آن ایشاق، و عطیتی درخور آن همت و مکفاتی و مجازاتی لایق آن نیت دارد. اقبال ساعد و روزگار مساعد و ایزد عزوجل در کُل مساعی راضی و راعی. عالم الاسرار مطلع است که این داعی پیوسته حقوق احسان سابق و انعام و آبادی بی مر ملک الامرا ادام الله علوه را فراموش نکرده‌ام و یاد دارم و شاکر آن نعمتم، و جاذبه آن الفت هر روز پیوسته‌تر و بیشتر است، و دانم به حقیقت که از آن طرف نیز اعتقاد و اتصال روزافزون، من القلب إلى القلب روزنه و القلوب تشاهدوا.

... و چنان واجب کند... که داعیه توقان^۴ از هر دو طرف بود، زیرا دوستی با حق و با خلق هرگز از یک جانب نباشد و نبوده است و تصور ندارم. سلام و تحیت از صدق و صفا مطالعه فرماید، آرزومندی و اشتیاق سعادت آن ملاقات

۱. کنیزک: دختر

۲. مقصود از «سبب سازنده مشرق و مغرب» باری تعالی است

۳. ابتر: دم بریده و ناقص

۴. توقان: آرزومند شدن

شریف نه در آن نصابست که عقل کوتاه نظر را از ادراک آن نصیبی تواند بود یا صبر گزین^۱ پای را با دستبرد او پایداری تواند بودن.

در غیب، عجایب است و شبها، آبتن است تا نتایج و آثار آن در عالم ظهور آید، و در دلها شوقها و در سرها سوداها متقاضی آن نتایج اند و جاذباند و لابه کنانند تا آنچه در غیب مکتوم است و شبها بدان آبتن است در وجود و در ظهور آید و مصور شود...»^۲

مقام و منزلت سلطان ولد

سلطان وُلد یا بهاء ولد فرزند جلال الدین محمد مولوی، در خدمت پدر چنان آرج و احترام داشت که خطاب به وی گفت: بهاء الدین، آمدن من به این عالم جهت ظهور تو بود، چه این همه سخنان من قول منست، تو فعل منی»^۳

هنگامی که مولا از این جهان رخت بریست، بهاء الدین نزدیک پنجاه سال داشت، افلاکی در پیرامون فعالیت‌های فرهنگی این مرد گوید: «حضرت ولد بعد از نقل والد خود، سالهای بسیار به صفای تمام عمری راند و سه مجلد مشویات و یک جلد دیوان انشاء فرمود...» (مناقب العارفین، ص ۸۰۹)

نمونه‌نی از اشعار او:

از ما مَطْلَبِ عقل که بی خویش و خرابیم
زیرا که در این سیل همه برده آسیم
امروز نه در بند خطاییم و صوابیم
و ایمن ز غم نأرُ جحیمیم و عذابیم
صد ساله ره آنسوی سؤالیم و جوابیم
نی همچو شما زنده بخوردیم و بخوابیم

امروز درین میکده ما مَسْتِ سراپیم
امروز نداریم به خود حُکْمُ نه بر کس
از کفر گذشتیم و ز اسلام به کلی
فارغ ز بهشتیم و ز حوران سَمَنِ بر
از قال مگو هیچ، تو ای شیخ و نه از حال
گوید وُلد ای قوم به جان زنده عشقیم

در دایرةالمعارف فارسی در شرح حال سلطان ولد چنین آمده است: سلطان ولد

۱. گزین: گچین، گچی، ساخته شده از گچ و مقصود از «گچین پای» پای سست و ناتوان است.

۲. گنجینه سخن، ص ۳۴۱ تا ۳۴۴

۳. مناقب العارفین، ص ۷۸۵

(شهرت و لقب بهاء‌الدین محمد ۶۲۳-۷۱۲ ه. ق) پسر و از خلفای مولانا جلال‌الدین رومی و از قدمای مشایخ سلسله مولویه بود. در قونیه (از بلاد آسیای صغیر) و دمشق تحصیل کرد و گذشته از آن، صحبت مشایخ و خلفای پدر، مانند برهان‌محقق، شمس تبریزی، صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی را درک کرد، و مخصوصاً دست‌ارادت به صلاح‌الدین و حسام‌الدین داد. در زمان حیات پدر، غیر از کسب مقامات روحانی، ظاهراً مسند تدریس داشت و بعد از وفات او نیز، تا حسام‌الدین چلبی زنده بود، مسند شیخی را همچنان به وی باز گذاشت، بعد از وفات حسام‌الدین، عنوان شیخی و خلافت مولویه به وی تعلق یافت. (شعبان ۶۸۳ ه. ق) و وی تا پایان عمر نزدیک سی سال صاحب این مقام بود، و اکثر آداب مولویه در سماع و لباس بدو منسوب است. سلطان ولد آثاری نیز به نظم و نثر دارد که از آن جمله است دیوان قصاید و غزلیات (بعضی از غزلیات وی به اشتباه در دیوان کبیر شمس نیز درج شده است) مثنوی ولدنامه در بیان احوال و مقامات پدرش مولانا جلال‌الدین است، و کتابی به نثر نوشته که موسوم به معارف سلطان ولد، و از نوع فیه مافیه است.

نام سلطان ولد را در بعضی ماخذ احمد نوشته‌اند و این درست نیست، ظاهر آنست که مولانا در نام‌گذاری او به نام پدر خویش «بهاء‌الدین ولد» نظر داشته است.^۱

یکی از معتقدان و ارادتمندان مولانا جلال‌الدین رومی و خاندان احمد افلاکی او، مردی است بنام شمس‌الدین احمد افلاکی که از نویسندگان متصوف قرن هشتم هجری به شمار می‌رود. وی به تشویق مراد خود، جلال‌الدین عارف چلبی، کتابی در شرح حال مولوی و بهاء‌الدین ولد و صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی و سلطان ولد تا عارف چلبی ترتیب داد و در ده فصل به نام مناقب العارفين تنظیم نمود و مدت ۲۴ سال یعنی از سال ۷۱۸ هجری تا حدود سال ۷۴۲ هجری به تألیف آن مشغول بود. این اثر نفیس و گرانبه از برکت انشاء سلیس و روانی که دارد از جمله کتب ممتاز فارسی است؛ و حاوی اطلاعات سودمندی درباره مولوی و جانشینان او و نیز شامل فوائد بسیار تاریخی است.

حکایاتی درباره مولوی: از این حکایات که افلاکی در مناقب العارفين آورده، می‌توان به مکارم اخلاقی و نفرت مولانا از مدهانه و تعلق پی برد: